



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیهما صلوات

www. **Ghaemiyeh** .com
www. **Ghaemiyeh** .org
www. **Ghaemiyeh** .net
www. **Ghaemiyeh** .ir



سیره و زندگانی

حضرت امام علی النقی علیه السلام

لطف راشد

محمد رضا راشد

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سیره و زندگانی حضرت امام علی النقی (ع)

نویسنده:

لطیف و محمدرضا راشدی

ناشر چاپی:

لاهورتیان

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵ فهرست
۶ سیره و زندگانی حضرت امام علی النقی (ع)
۶ مشخصات کتاب
۶ امام هادی در یک نگاه
۶ دوران ولادت و کودکی امام هادی
۷ دوران امامت و داستانها
۹ فضایل امام علی النقی
۱۰ معجزات حضرت امام هادی
۱۳ احادیث و روایاتی از حضرت امام هادی
۱۴ شعر در مدح امام هادی
۱۴ شهادت امام هادی
۱۴ فرزندان حضرت هادی
۱۵ اصحاب امام هادی
۱۷ شهادت امام علی النقی
۱۷ پاورقی
۱۸ درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

سیره و زندگانی حضرت امام علی النقی (ع)

مشخصات کتاب

نویسنده: لطیف راشدی - محمدرضا راشدی

ناشر: لاهوتیان

موضوع: امام هادی (ع)

امام هادی در یک نگاه

نام: علی نام پدر: امام جواد (علیه السلام) نام مادر: سمانه کنیه: ابوالحسن القاب: نقی و هادی تاریخ و مکان ولادت: دوم رجب سال ۲۱۴، مدینه تاریخ و مکان شهادت: سوم رجب سال ۲۵۴ [صفحه ۸]

دوران ولادت و کودکی امام هادی

نام مبارک آن حضرت، علی و کنیه مشهور ایشان، ابوالحسن الثالث (ابوالحسن سوم) و القاب مشهور آن بزرگوار، نقی و هادی است. امام هادی (علیه السلام) چهل سال عمر کرد. در دوم رجب المرجب سال ۲۱۴ هجری متولد شد و سال ۲۵۴ سوم رجب المرجب به دست معتز عباسی مسموم و شهید گردید. مدت امامت آن حضرت ۳۳ سال است. هفت ساله بود که حضرت جواد از دنیا رفت و امامت به ایشان منتقل شد. سیزده سال در مدینه بود که به دستور متوکل عباسی وی را به زور به بغداد بردند و بیست سال در زیر فشار و شکنجه در بغداد بود و خیلی از اوقات را در زندان به سر می برد. [صفحه ۹] بالاخره، بیست سال با ظلم بنی عباس زندگی کرد. امام هادی (علیه السلام) در منطقه‌ای در حوالی مدینه که نامش «صریا» بود به دنیا آمد و نام مادر ایشان سمانه بود مادر امام هادی (علیه السلام) اکثر روزهای سال را روزه سنتی می گرفتند و از نظر تقوا مثل و مانند نداشت و کنیه‌ی مادر امام هادی (علیه السلام) ام الفضل بوده؛ چون آن حضرت (امام هادی (علیه السلام)) و فرزندش، امام حسن عسگری (علیه السلام) در سامره زندگی می کردند در محله‌ای که عسکر نام داشت از این جهت این دو بزرگوار را نسبت به آن مکان عسگری می گفتند. امام هادی (علیه السلام) قدی متوسط، صورتی سفید، چشم‌هایی نورانی، ابروهایی پرپشت و چهره‌ی دلربایی داشت [۱]. حضرت هادی (علیه السلام) با کسی زندگی کرد که امیرالمؤمنین (علیه السلام) در «نهج البلاغه» او را بدترین خلفای بنی عباس شمرده است. حضرت هادی (علیه السلام) با کسی بود که نه فقط حضرت را به زندان انداخت و در مقابلش قبر می کند و در زندان تاریک او را نگاه می داشت؛ بلکه آب به قبر ابی عبدالله الحسین (علیه السلام) [صفحه ۱۰] بست و قبر امام حسین (علیه السلام) را خراب کرد. هر کس که به زیارت امام حسین (علیه السلام) می رفت دست او را قطع می کرد. متوکل عباسی یکی از بدترین خلفای بنی عباس بود. حضرت هادی (علیه السلام) کارهای او را می دید؛ ولی جز صبر، چاره‌ای نداشت. متوکل بارها دستور داد که نصف شب به خانه‌ی حضرت هادی (علیه السلام) بریزند و آنچه در خانه است، ببرند. در یکی از همین شب‌ها به خانه‌ی امام هادی (علیه السلام) ریختند و یک کیسه‌ی پول که مهر مادر متوکل روی آن زده شده بود، پیدا کردند. بعد معلوم شد که متوکل مریض بوده و مادرش آن کیسه‌ی پول را نذر امام هادی (علیه السلام) کرده است [۲]. راوی می گوید: حضرت هادی (علیه السلام) را دیدم که در هوای گرم پیاده می رود. به ایشان گفتم: نباید شما را مجبور به این کار بکنند حضرت فرمودند: «اینها قصدشان از این کار مخفی شدن من است؛ ولی نمی دانند که من نمی روم و از قوم صالح کمتر نیستم.» راوی می گوید: این جمله را نزد بزرگی گفتم. او گفت: متوکل

بیشتر از سه روز زنده نیست. [صفحه ۱۱] زیرا خداوند در مورد قوم صالح می‌فرماید: «چون شتر را دنبال کردند بیش از سه روز زندگی نکردند.» سه روز تمام نشده بود که خلیفه‌ی عباسی پسر متوکل با چند نفر از غلامان خود وارد جلسه‌ی متوکل شدند و فتح به خاقان را با متوکل پاره پاره کردند. [صفحه ۱۲]

دوران امامت و داستانش

امام هادی (علیه‌السلام) در سن هفت سالگی به امامت رسید و امامت ایشان ۳۳ سال به طول انجامید. یک سال بعد از امامت یعنی در سن هشت سالگی مادر خود را از دست داد. ۱- امام هادی (علیه‌السلام) در مدینه زندگی می‌کرد و امامت را در همان جا شروع کرد. از یحیی بن هرثمه روایت شده که گفت: مرا متوکل به سوی مدینه فرستاد تا امام هادی (علیه‌السلام) را از مدینه به سامره ببرم به دلیل بعضی از حرف‌ها که به گوش متوکل رسیده بود و هنگامی که به مدینه وارد شدم مردم اهل مدینه فریاد زدند طوری که من مانند آن را نشنیده بودم، آنها را [صفحه ۱۳] آرام کردم، قسم خوردم که من مأمور آن حضرت هستم و قصد رساندن زبانی به آن حضرت ندارم. داخل منزل حضرت امام هادی (علیه‌السلام) شدم و آنجا را گشتم؛ ولی جز قرآن، دعا و مانند آن‌ها را نیافتم. با امام هادی (علیه‌السلام) خارج شدیم و خودم در طول سفر خدمه‌ی امام هادی (علیه‌السلام) بودم و به آن حضرت خوش رفتاری می‌نمودم. در آن روزهایی که با هم در راه بودیم روزی دیدم که حضرت سوار بر اسب خود شده و جامه‌ی بارانی پوشیده و دم اسب خود را گره زده من تعجب کردم از این کار او؛ چون آن روز، آسمان صاف و بی ابر بود و آفتاب طلوع کرده بود. مدتی نگذشته بود که ابری در آسمان ظاهر شد و باران تندی شروع به بارش کرد و حضرت هادی رو کرد به من و فرمود: «می‌دانم که تو تعجب کردی آنچه را که دیدی و فکر کردی که من می‌دانستم که امروز باران می‌آید و تو نمی‌دانستی؛ ولی این طور نیست که تو فکر کردی. من در صحرا زندگی کرده‌ام و صحرا را می‌شناسم بادی را که در پشتش باران دارد، می‌شناسم. در هنگام صبح بادی وزید و من بوی باران از آن باد فهمیدم و لباس بارانی پوشیدم.» ما به شهر بغداد رسیدیم و نزد [صفحه ۱۴] اسحاق ابن ابراهیم طاهری رفتیم. اسحاق حاکم بغداد بود. وقتی به پیش اسحاق رسیدیم او به من گفت: آن مرد که با تو همسفر شده است امام علی النقی (علیه‌السلام) پسر پیغمبر است. و تو می‌دانی که متوکل با امام دشمنی دارد و اگر تو به متوکل چیزی بگویی که امام هادی (علیه‌السلام) را از بین ببرد پیغمبر را از خود ناراحت کرده‌ای. ما از بغداد خارج شدیم و به سامره رفتیم. در سامره نزد وصیف ترکی که حاکم سامره بود، رفتیم. چون من قبلاً نوکر وصیف ترکی بودم وقتی که او مرا دید، گفت: ای یحیی! اگر مویی از سر این مرد (یعنی امام هادی (علیه‌السلام)) کم شود تو را می‌کشم. من دیگر از حرف‌های اسحاق بن ابراهیم طاهری و وصیف ترکی تعجب کردم. من آنچه از آن حضرت در طول سفر دیده بودم و سفارشات آن دو حاکم را نزد متوکل بردم و برای متوکل تعریف کردم. متوکل به آن حضرت جایزه داد به خوبی از آن حضرت پذیرایی کرد و خوبی و احسان خود را بر آن حضرت آشکار کرد. [۳] . [صفحه ۱۵] ۲- متوکل که به بیماری سخت و لاعلاجی مبتلا شده بود شخصی را نزد امام هادی فرستاد که قضیه‌ی بیماری متوکل را تعریف کند و راه بهبودی را از امام هادی (علیه‌السلام) بگیرد. مادر متوکل که از این بیماری خیلی می‌ترسید مقدار زیادی پول و مال خود را نذر امام هادی (علیه‌السلام) کرد که اگر بیماری متوکل شفا یافت آن پول را به امام هادی (علیه‌السلام) بدهد. سپس فتح به خاقان به متوکل گفت: می‌خواهی نزد امام هادی (علیه‌السلام) برویم. متوکل گفت: من کسی را نزد امام هادی (علیه‌السلام) فرستاده‌ام و بر می‌گردد. متوکل شخصی را که نزد امام هادی (علیه‌السلام) فرستاده بود، آمد و گفت: امام هادی (علیه‌السلام) در مورد بیماری شما فرمودند: «پشکل گوسفند را که در زیر پای گوسفند مالیده شده در گلاب بخیسانید و بر آن زخم ببندید.» کسانی که در اطراف متوکل ایستاده بودند، خندیدند؛ اما فتح بن خاقان گفت: می‌دانم که حرف امام هادی (علیه‌السلام) بی‌اصل نیست و به آنچه فرموده؛ عمل کنید؛ چون ضرری نخواهد داشت. هنگامی که دوا را بر زخم مالیدند و بستند در یک ساعت درد از

متوکل دور شد و مادرش خوشحال شد؛ پس آن مقدار [صفحه ۱۶] پولی را که نذر بهودی متوکل کرده بود که مقدارش ده هزار دینار بود در کیسه کرد و سر آن کیسه، مهر خود را زد و برای امام علی نقی (علیه‌السلام) فرستاد. چون متوکل از آن مرض شفا یافت و بهتر شد مردی که او را بطحایی می‌گفتند نزد متوکل بود، او کسی بود که بد امام هادی را خیلی پیش متوکل می‌گفت. یک روز به متوکل گفت: امام هادی (علیه‌السلام) مقدار زیادی اسلحه، پول و مال جمع کرده و قصد خارج شدن از اینجا را دارد، متوکل به سعید گفت: بی خبر به خانه‌ی امام هادی می‌روی و هر چه در خانه‌ی او یافتی برای من بیاور. سعید در میان شب نردبانی برداشت و به خانه‌ی حضرت رفت. نردبان را بر روی دیوار گذاشت. سعید به دلیل تاریکی شب، راه را گم کرده بود و حیران شده بود که ناگهان حضرت هادی (علیه‌السلام) از داخل خانه، سعید را صدا زد: «ای سعید! صبر کن تا شمع برای تو بیاورم.» هنگامی که شمع برایم آوردند پایین رفتم و دیدم که حضرت لباسی از پشم پوشیده، عمامه‌ای از پشم به سر بسته، سجاده‌ی خود را بر روی حصیری باز کرده و بر بالای سجاده رو به قبله نشسته است. در [صفحه ۱۷] همان لحظه حضرت هادی (علیه‌السلام) فرمود: «برو در این خانه، حجره‌ها را بگرد.» من رفتم و حجره‌ها را گشتم در آنجا چیزی پیدا نکردم مگر یک کیسه پر از پول که بر سر آن مهر مادر متوکل خورده بود. سعید در خانه یک شمشیر با غلاف چوبی پیدا کرد آن شمشیر و آن کیسه‌ی پول را نزد متوکل برد. متوکل هنگامی که مهر مادر خود را بر روی کیسه‌های زر دید، مادرش را طلبید و از جریان ماجرا سؤال کرد، مادرش به متوکل گفت: من این کیسه‌ها را برای امام هادی (علیه‌السلام) فرستادم. امام هنوز مهرش را برنداشته. متوکل وقتی این صحنه را دید یک کیسه‌ی دیگر به آن پول‌ها اضافه کرد و گفت: ای سعید! این کیسه‌ها و شمشیر را برای او ببر و از امام عذرخواهی کن. هنگامی که آن کیسه‌ها را نزد امام هادی (علیه‌السلام) بردم به او گفتم: سید از تقصیر من بگذر که بی‌ادبی کردم و بدون اجازه وارد خانه‌ی شما شدم؛ چون مأمور بودم و معذور، حضرت هادی (علیه‌السلام) فرمودند: «به زودی خواهند دانست آنها که ستم می‌کنند، بازگشت آنها به سوی کجاست.» ۳- شیعه‌ای وحشت‌زده خدمت امام هادی (علیه‌السلام) آمد و [صفحه ۱۸] گفت: یکی از نیروهای متوکل، نگین انگشتری نزد من آورده است که از آن انگشتر بسازم و این نگین نزد من شکست و دو نیمه شد. می‌دانم که او مرا می‌کشد. حضرت هادی (علیه‌السلام) فرمود: «امید است که خداوند اصلاح کند. فردا، نوکر متوکل می‌آید و می‌گوید که میان زن‌ها دعوا شده است. اگر می‌شود آن نگین را دو نصف کن و دو انگشتری بساز.» او پول فراوانی گرفت و از نگین شکسته، دو انگشتری ساخت. ۴- منصور شیعه بود، اول در دربار متوکل عباسی سمتی داشت و به علت شیعه‌گری از چشم متوکل افتاد و او را از دربار بیرون انداختند. منصور می‌گوید: فقر و فلاکت به من روی آورد. به امام هادی (علیه‌السلام) از حال خودم شکایت کردم و گفتم: به جرم شیعه‌گری متوکل مرا بیرون انداخته و چیزی ندارم. حضرت هادی (علیه‌السلام) فرمودند: «امید است که اصلاح شود انشاء...» هنگامی که شب شد، متوکل چند نفر را به دنبال من فرستاد. در بین راه فتح بن خاقان را دیدم که منتظر من بود و معلوم شد که متوکل درباره‌ی من دستور جدیدی داده است. چون خود [صفحه ۱۹] متوکل مرا دید از من عذرخواهی کرد و پاداش فراوانی به من داد و سمتی را که داشتم، به من واگذار کرد. بعد خدمت امام هادی (علیه‌السلام) رفتم، تشکر کردم و گفتم: آیا شما نزد متوکل وساطت مرا نمودید؟ فرمودند: «خداوند می‌داند که ما جز او پناهی نداریم، در سختی‌ها به کسی جز او رو نمی‌آوریم و خداوند ما را عادت داده است که از او بخواهیم تا به ما عنایت کند.» [۴] اگر کسی از خدا اطاعت کند، از گناه دوری کند و به اهل بیت متوسل شود، خداوند در سختی‌ها به فریاد او می‌رسد. ۵- قطب راوندی از ابوهاشم جعفری روایت کرده است که می‌گفت: روزی به خدمت حضرت امام علی النقی (علیه‌السلام) رسیدم. وقتی مرا دید با زبان هندی شروع به سخن گفتن نمود. من نتوانستم درست جواب امام بدهم. در کنار آن حضرت سنگ ریزه‌های فراوانی ریخته بود و امام هادی (علیه‌السلام) یک سنگ ریزه‌ی کوچکی را از زمین برداشت، مکید، سپس به من داد، من آن را در دهان گذاشتم و به خدا سوگند هنگامی که می‌خواستم از پیش آن حضرت مرخص شوم به ۷۳ زبان دنیا [صفحه ۲۰] می‌توانستم صحبت کنم که اولین آن، زبان هندی بود. [۵]. ۶- امام هادی (علیه‌السلام)

اصحاب فراوانی دارند که بسیاری از آنها شیعه هستند و از جمله‌ی آنان، حضرت عبدالعظیم حسنی است که در شهر ری مدفون است. او از دوستان حضرت هادی (علیه‌السلام) است و امام هادی (علیه‌السلام) برای او احترام خاصی قائل بودند. او کسی است که ایمان را نزد امام هادی (علیه‌السلام) به این صورت یاد گرفت: خدا یکی است و شبیه برای او نیست. جسم نیست؛ بلکه خالق جسم است. همه چیز را خلق نموده است، همه چیز به دست اوست و او مالک آنهاست. محمد (علیه‌السلام)، پیامبر است و او آخرین پیامبران است و پیامبری بعد از او نخواهد آمد. دین او پایان همه‌ی ادیان است. امیرالمؤمنین، علی بن ابی طالب وحی پیامبر است و بعد از امیرالمؤمنین، حسن، حسین، محمد بن علی، جعفر بن محمد، موسی بن جعفر، علی بن موسی، محمد بن علی، علی بن محمد، حسن بن علی و بعد از او فرزندش که غایب می‌شود و روزی، ظاهر می‌شود و جهان را پر از عدل می‌کند. [صفحه ۲۱] ۷- شیخ مفید روایت کرده است: ابساطی یکی از دوستان امام هادی (علیه‌السلام) بود. گفت: وارد مدینه شدم و خدمت امام علی النقی (علیه‌السلام) رسیدم، حضرت از من پرسید که حال واثق چگونه بود؟ گفتم: حالش خوب بود و من ده روز است که از نزد او آمده‌ام. امام فرمود: «اهل مدینه می‌گویند او مرده است.» عرض کردم: من از همه‌ی مردم به او نزدیک‌تر هستم و از حال او بیشتر مطلع هستم. دوباره فرمود: «مردم می‌گویند که واثق مرده است.» چون این سخن را گفت، فهمیدم که امام خودش پیش‌بینی کرده است که چه خواهد شد. سپس فرمود: «جعفر چه کار کرده؟» عرض کردم: به بدترین حال در زندان است، فرمود: «او خلیفه خواهد شد.» دوباره فرمود: «ابن زیات چه کرد؟» گفتم: ریاست امور مردم به دست او بود و امر، امر او بود، فرمود: «ریاست او بر او نماند.» چند لحظه‌ای امام دیگر صحبت نکرد و بعد فرمود: «چاره‌ای نیست. امر، امر خداست. ای دوستان! بدانید که واثق مرده است، جعفر به جای متوکل نشست و ابن زیات کشته شد.» عرض کردم: این اتفاقات کی رخ داده است. بعد از بیرون آمدن تو به مدت شش روز از آنجا.» [صفحه ۲۲] ۸- ابن بابونه و دیگران از صفر بن ابی‌دلف روایت کرده‌اند: وقتی حضرت امام علی نقی (علیه‌السلام) را به سرمن رأی (شهری که امام را به آنجا فرستادند) آوردند به خدمت آن حضرت رفتیم که خبری از آن جناب بگیریم، فهمیدم که متوکل امام هادی (علیه‌السلام) را زندانی کرده است. من نزد زندان‌بان امام هادی (علیه‌السلام) که نامش زراقی حاجب بود، رفتم. او از من پرسید: برای چه کاری آمده‌ای؟ گفتم: به دیدن شما آمده‌ام، ساعتی نشستم وقتی که اتاق خلوت شد به من گفت: حتما آمده‌ای که خبری از مولای خود بگیری. من ترسیدم و گفتم: مولای من خلیفه است. او به من گفت: ساکت شو که مولای تو حقیقی است، و گفته‌هایش حقیقت دارد و من نیز به او اعتقاد دارم، گفت: می‌خواهی او را ببینی؟ گفتم: بلی. گفت: صبر کن که صاحب زندان بیرون برود (یعنی همان رئیس زندان) و وقتی رفت، تو را پیش مولایت می‌برم. ساعتی بعد او رفت و کسی را پیش من فرستاد که مرا به نزد امام هادی (علیه‌السلام) ببرد. ما پیش امام رسیدیم، هنگامی که به نزد امام هادی (علیه‌السلام) رسیدیم، دیدم حضرت روی حصیری نشسته و در جلوی او قبری کنده‌اند. سلام کردم و در خدمت [صفحه ۲۳] امام نشستیم. حضرت هادی (علیه‌السلام) فرمود: «برای چه اینجا آمده‌ای؟» گفتم: آمده‌ام از احوال شما با خبر شوم. وقتی نگاهم به قبر افتاد، گریه کردم. حضرت فرمود: «گریان مباش که در اینجا و در این وقت از اینان به من آسیبی نمی‌رسد.» گفتم: الحمد... بعد به امام هادی (علیه‌السلام) عرض کردم: معنی این آیه «لا تعادوا الایام فتعادیکم» چیست؟ حضرت فرمود: «خدا حافظی کن و از اینجا بیرون برو که اینجا برای تو امن نیست و می‌ترسم تو را اذیت کنند.» [صفحه ۲۴]

فضایل امام علی النقی

شیخ طوسی از کافور، خادم امام هادی (علیه‌السلام) روایت کرده که می‌گفت: حضرت امام علی النقی (علیه‌السلام) فرمود: کافور! فلان سطل را در فلان محل بگذار که موقع نماز، من با آن آب وضو بگیرم برو دنبال این کار و انجامش بده و وقتی که برگشتی سطل را در آن جا بگذار آماده باشد تا موقع نماز، من با آن وضو بگیرم. بعد آن حضرت رفت و در جایی بر روی حصیری خوابید

و من فراموش کردم که آن سطل را پر از آب کنم و در آن مکان قرار دهم. آن شب، شب سردی بود. یک دفعه یادم افتاد که آن حضرت، برای نماز برخاسته بود برای نماز و من آن سطل را پر از آب نکردم و در آن محل قرار ندادم. وقتی که یادم [صفحه ۲۵] افتاد سریع از جای خودم دور شدم که مبادا حضرت مرا سرزنش کند و وقتی رفتم ناراحت شدم که امام هادی (علیه‌السلام) چگونه می‌خواهد در آن هوای سرد وضو بگیرد چون آب خیلی سرد بود. در این فکر بودم که یک دفعه امام هادی (علیه‌السلام) مرا صدا زد، البته با صدای خشمگین من گفتم: خدایا چه بهانه‌ای برای این کار بیاورم. بعد با ترس به خدمت آن حضرت رفتم. حضرت هادی (علیه‌السلام) به من فرمودند: «وای بر تو آیا تو نمی‌دانی که ما وضو می‌گیریم مگر با آب سرد تو برای من آب را گرم کرده‌ای و داخل سطل ریخته‌ای؟ گفتم: به خدا سوگند که من نه سطل را در آنجا گذاشتم و نه آب گرم داخل آن ریختم، امام فرمود: «الحمد ا... به خدا قسم ما هیچ وقت خدا را فراموش نخواهیم کرد.» یکی دیگر از فضیلت‌های امام هادی (علیه‌السلام) را روایت کرده‌اند: به متوکل گفتند: هیچ کس این کار را در مورد حضرت امام هادی (علیه‌السلام)، نمی‌کند که تو با خود می‌کنی در مورد چون وقتی که وارد منزل تو می‌شود هر کس که در خانه‌ی توست به امام هادی (علیه‌السلام) خدمت می‌کند به حدی که نمی‌گذارند پرده [صفحه ۲۶] را خودش بلند کند و در را باز کند و داخل منزل تو شود و مردم می‌گویند که اگر خلیفه به امام هادی اعتقاد نداشت و او را قبول نداشت این گونه رفتار نمی‌کرد. بگذار وقتی که امام وارد شد خودش پرده را کنار بزند و در را باز کند و داخل شود همان طور که دیگران وارد خانه‌ی تو می‌شوند. متوکل فرمان داد: هنگامی که امام هادی (علیه‌السلام) در حال وارد شدن بود کسی به پیشواز او نرود و به او کمک نکند. متوکل یک نویسنده‌ی تاریخ را به خانه‌ی خود دعوت کرد و به او گفت: هر چه امروز در این خانه اتفاق می‌افتد، تو بنویس. وقتی که امام هادی (علیه‌السلام) وارد خانه‌ی متوکل شد پرده‌ی جلوی در، با، بادی که می‌وزید کنار رفت و امام برای وارد شدن به خانه‌ی متوکل هیچ گونه ناراحتی و سختی احساس نکرد و هنگام خروج امام هادی (علیه‌السلام)، پرده با وزیدن همان باد به طور خلاف باز شد و امام هادی (علیه‌السلام) باز بدون سختی از آن خانه خارج شد. متوکل هنگامی که این صحنه‌ها را دید به اطرافیان‌ش دستور داد: از این به بعد به همان رفتار گذشته عمل کنید و به آن حضرت احترام بگذارید. امین‌الدین طبرسی از محمد بن حسن اشتر علوی روایت [صفحه ۲۷] کرده است که گفت: من و پدرم نزدیک خانه‌ی متوکل ایستاده بودیم من در آن زمان کودک بودم و جماعتی از آل جعفر، عباسیون و طالبیون در آنجا حضور داشتند. همه منتظر بودیم که حضرت امام هادی (علیه‌السلام) وارد شود، بعضی از آن جماعت به بعضی دیگر می‌گفتند: ما چرا برای این پسر پیاده شویم، او نه سنش از ما بیشتر و نه شرافتش بیشتر است. به خدا سوگند برای او پیاده نخواهیم شد. ابو هاشم جعفری گفت: به خدا سوگند وقتی که او را ببینید پیاده خواهید شد؛ در حالی که خوار و ذلیل هستید. چند لحظه بعد امام هادی (علیه‌السلام) وارد شد. وقتی که آن جماعت، نگاهشان به امام افتاد همگی از اسب‌هایشان پیاده شدند و احترام گذاشتند، ابو هاشم جعفری به آن جماعت فرمود: آیا شما نگفتید که برای او؛ پیاده نمی‌شویم پس چه شد، چرا پیاده شدید؟ گفتند: به خدا سوگند که نتوانستیم جلوی خود را بگیریم و بی‌اختیار پیاده شدیم. [صفحه ۲۸]

معجزات حضرت امام هادی

زنی به نام زینب کبرا ادعا کرد که من زینب، دختر علی بن ابی‌طالب هستم. او را نزد متوکل بردند. حضرت هادی (علیه‌السلام) را احضار کرد که به حرف‌های آن زن گوش دهد و بفهمد که آن زن، راست می‌گوید یا دروغ. حضرت هادی (علیه‌السلام) فرمود: «این زن دروغ می‌گوید؛ زیرا اگر راست می‌گوید باید حیوانات درنده و وحشی، گوشت این زن را نخورند، برای اینکه گوشت اولاد فاطمه (علیها‌السلام) البته اولاد بدون واسطه‌ی فاطمه (علیها‌السلام) بر حیوانات درنده و گوشت خوار حرام است. متوکل که دنبال بهانه‌ای برای از بین بردن حضرت [صفحه ۲۹] هادی (علیه‌السلام) بود و این فرصت را غنیمت دانست. به

حضرت گفت: اگر شما این گونه می‌فرمایید اول خود شما باید پیش این حیوانات درنده‌ی وحشی بروید و بعد این زن می‌رود. حضرت هادی (علیه‌السلام) قبول کرد و رفت، شیران با کمال تواضع اطراف آن بزرگوار حلقه زدند و حضرت آنان را با کمال آرامش نوازش می‌کرد. وقتی حضرت هادی (علیه‌السلام) از نزد شیران به سلامت بیرون آمد، آن زن به دروغ خود اعتراف کرد؛ ولی متوکل می‌خواست آن زن را پیش شیران بیندازد که مادر متوکل آن زن را شفاعت کرد. [۶]. امام هادی (علیه‌السلام) روایت شده است که فرموده‌اند: «هر که از خدا بترسد و تقوا پیشه کند همه از او می‌ترسند و از او حساب می‌برند و هر کس از خداوند اطاعت کند همه از او اطاعت می‌کنند.» این جمله، جمله‌ای است که با تجربه ثابت شده است. علاوه بر اینکه آیات و روایات زیادی این جمله را تأیید می‌کنند. خداوند متعال می‌فرماید: «همانا کسانی که ایمان به خدا [صفحه ۳۰] دارند و کار نیک انجام می‌دهند، خداوند محبت آنها را در دل‌ها می‌ریزد. و همه از آنها اطاعت می‌کنند.» امام صادق (علیه‌السلام) می‌فرماید: «هر کس رابطه‌ی خود و خدای خود را درست کند، پروردگار عالم، دنیا و آخرت او را اصلاح می‌کند.» امام دوم می‌فرماید: «هر کس بدون اینکه طایفه‌ای داشته باشد، شخصیت و ابهت در میان مردم بخواهد، بدون اینکه قدرت و سلطه‌ای داشته باشد باید از گناه دوری کند و لباس عزت و اطاعت خداوند بپوشد.» رسم متوکل این بود که هنگامی که امام هادی (علیه‌السلام) وارد می‌شد، فوق‌العاده به امام احترام می‌گذاشت، حتی دستور داده بودند که همه در مقابل امام متواضع باشند. حسودان به متوکل گفتند که تو به دست خودت، خلافت را از بین می‌بری. تا اینکه متوکل دستور داد که کسی به حضرت هادی (علیه‌السلام) احترام نگذارد، حتی هنگامی که وارد می‌شود کسی به او اعتنا نکند. هنگامی که حضرت (علیه‌السلام) وارد شد همه به او احترام گذاشتند و از آمدنش استقبال کردند. وقتی که امام هادی (علیه‌السلام) [صفحه ۳۱] از آنجا رفتند همه از خود می‌پرسیدند: چه شد؟! همه از یکدیگر می‌پرسیدند: چرا بلند شدی و چرا استقبال کردی؟! کاتب «معتبر» می‌گوید: شبی پیش متوکل رفتم و او را ناراحت دیدم. متوکل به چند نفر از غلامان ترک خود دستور داده بود که حضرت هادی (علیه‌السلام) را بیاورند و مرتب زیر لب می‌گفت: او را می‌کشم، بدن او را می‌سوزانم. ناگهان حضرت هادی (علیه‌السلام) با کمال شهامت و وقار وارد شد. متوکل تا چشمش به حضرت هادی (علیه‌السلام) افتاد، بلند شد، استقبال کرد، تواضع کرد، با گفتن یابن رسول... خوش آمد و به آن حضرت احترام فراوانی کرد، صورت حضرت هادی (علیه‌السلام) را بوسید و پهلوی خود نشانده، و پرسید: این وقت شب کجا بوده‌اید؟ حضرت فرمودند: «تو دنبال فرستاده‌ای.» گفت: دروغ گفته‌اند؟ آنگاه به ما گفت که ایشان را همراهی کنید و ما با احترام خاص امام هادی (علیه‌السلام) را به خانه رساندیم. از ابوهاشم جعفری روایت شده که گفت: به مولای خود امام هادی (علیه‌السلام) شکایت کردم که وقتی از خدمت آن حضرت [صفحه ۳۲] از سر من رأی مرخص می‌شوم و به بغداد می‌روم، دوباره شوق ملاقات با آن حضرت را پیدا می‌کنم و می‌خواهم برگردم. دیگر نمی‌توانم چون من یک یابوی پیر دارم او هم که ضعیف است و نمی‌توانم این همه راه را برگردم از آن حضرت خواستم که دعایی بخواند برای قوت من برای زیارتش. حضرت هادی (علیه‌السلام) فرمود: «خداوند تو را قوت دهد و یابوی تو را قوت دهد. بعد از این که حضرت، دعایی برای آن پیرمرد کرد چنان شد که وقتی ابوهاشم نماز صبح در بغداد می‌خواند و بر روی یابوی خود سوار می‌شد و آن همه مسافت ما بین بغداد و سامره را طی می‌کرد، همان وقتی که می‌خواست امام را ببیند به سامره می‌رسید و اگر می‌خواست، همان روز به بغداد بر می‌گشت و این از دلایل عجیبی بود که مشاهده می‌شد و به آن معجزه می‌گفتند و می‌گویند. قطب راوندی روایت کرده که عده‌ای از اهل اصفهان روایت کرده‌اند: مردی بود در اصفهان که او را عبدالرحمن می‌نامیدند و او مذهب شیعه داشت و به او گفتند: به چه دلیل تو مذهب و دین شیعه را انتخاب کردی و امامت امام علی النقی (علیه‌السلام) را [صفحه ۳۳] قبول کرده‌ای؟ گفت: به جهت معجزه‌ای که از او مشاهده کرده‌ام و حکایت آن چنین بود: من مردی فقیر و بی‌چیز بودم. با این حال صاحب زبان و جرئت بودم. در یکی از سال‌ها مردم اصفهان مرا با عده‌ای که ظلم کرده بودند اشتباهی به نزد متوکل فرستادند، وقتی که ما نزد متوکل رفتیم و کنار در خانه‌ی او ایستاده بودیم که دستور داد ما را به محضر علی

بن محمد (علیهماالسلام) بیرند، من از شخصی که در کنار ما ایستاده بود، پرسیدم: این مرد کیست. که متوکل ما را نزد او می‌فرستد؟ آن شخص گفت: او مردی است از علویون که رافظه (طایفه‌ای در قدیم) او را امام می‌دانند، پس از آن گفت: ممکن است متوکل می‌خواهد با این نقشه او را به قتل برساند. من با خودم گفتم که از جای خودم حرکت نمی‌کنم تا این مرد خودش بیاید و او را مشاهده کنم. بعد از مدتی شخصی سوار بر اسب آمد و در کنار ما پیاده شد، دیدم که مردم برای احترام گذاشتن به او یک صف در سمت راست او و یک صف در سمت چپ او درست کردند و به او نگاه می‌کردند و هنگامی که چشم‌های من به او خیره شد و او را ملاحظه کردم یک دفعه محبت او بر دلم افتاد. بعد [صفحه ۳۴] شروع کردم به دعا کردن که خداوند! شر متوکل خائن را از او دور بگردان و امام هادی (علیه‌السلام) از میان جمعیت عبور می‌کرد؛ در حالی که نگاهش به یال اسب خود بود و به جای دیگری نگاه نمی‌کرد تا اینکه به من رسید و من هم مشغول دعا کردن بودم و وقتی که به من رسید رو به من کرد و گفت: «خداوند دعایت را مستجاب کند و مال و اولادت را زیاد کند.» وقتی که من این سخن را از امام هادی (علیه‌السلام) شنیدم تنم به لرزه افتاد، در میان دوستانم به زمین افتادم و دوستانم از من پرسیدند: چه شده است که حالت خراب شده؟ گفتم: خیر است و حال خودم را به کسی نگفتم. وقتی که به اصفهان برگشتم خداوند مال فراوانی به من عطا کرد و امروز من هر چه در خانه دارم به هزار هزار دینار می‌ارزد به جز این‌ها خداوند به من ده اولاد هم داده است و عمرم هم از هفتاد سال بیشتر شده است و من امامت کسی را قبول دارم که از دل من خبر دارد و دعایش در حق من مستجاب شده است. [۷]. شیخ طبرسی از ابوالحسن سعید بن سهل بصری روایت [صفحه ۳۵] کرده که جعفر بن قاسم هاشمی گفت: در سر من رأی بودم که ناگهان ابوالحسن امام علی النقی (علیه‌السلام) او را دید که در یکی از راه‌های سر من رأی حرکت می‌کرد و فرمود: «ای جعفر تا کی در خواب می‌مانی؟! آیا وقت آن نرسیده که از خواب غفلت بیدار شوی» جعفر گفت: آنچه را که امام هادی (علیه‌السلام) فرمود، شنیدم و رفتم. سپس بعد از چند روز مرا به یک مهمانی دعوت کردند که خلیفه برای یکی از اولاد خودش گرفته بود و حضرت امام علی النقی (علیه‌السلام) را نیز دعوت کرده بودند. وقتی که آن حضرت وارد میهمانی شد همه به علت احترامی که برای امام هادی (علیه‌السلام) قائل بودند سکوت کردند؛ ولی جوانی در آن مجلس نشسته بود که ساکت نشد؛ بلکه شروع کرد به خندیدن. حضرت هادی (علیه‌السلام) رو به او کرد و گفت: «ای کسی که دهانت را به خنده پر می‌کنی و از ذکر خداوند غافل می‌توی بعد از سه روز از اهالی قبور می‌شوی.» راوی گفت: ما با خود گفتیم: این دلیل خوبی است تا ببینیم چه می‌شود. آیا امام هادی (علیه‌السلام) راست می‌گویند یا نه؟ آن جوان بعد از شنیدن این کلام حضرت ساکت شد، غذایش را خورد، از مجلس بیرون آمد و به خانه‌ی [صفحه ۳۶] خود رفت. روز بعد شنیدیم که آن جوار بیمار شده و در روز سوم اول صبح از دنیا رفت و در شب همان روز به خاک رفت و از اهل قبور شد. سعید روایت می‌کند: در مهمانی یکی از اهالی سر من رأی نشسته بودیم و امام هادی (علیه‌السلام) هم در آن مجلس حضور داشت. در میان جمعیت یک مرد از جای خود بلند شد و شروع کرد به بازی کردن و مزاح نمودن؛ ولی ملاحظه‌ی امام هادی (علیه‌السلام) را نکرد بعد امام هادی (علیه‌السلام) به جعفر رو کرد و گفت: «همانا این مرد از این غذاها و میوه‌ها نمی‌خورد و به این زودی خبر بدی برای مرد می‌آورند که میهمانی بر او خراب می‌شود.» بعد از چند لحظه غذاها را آوردند که مشغول خوردن شوند جعفر با خود گفت: این دفعه امام هادی (علیه‌السلام) اشتباه کرده چون خبری نشد و مرد می‌خواهد غذا را بخورد. در همین لحظه بود که مرد غذا را با دست خود برداشت و به دهان خود رساند قبل از اینکه غذا را وارد دهان خود کند، غلامش آمد و گفت: سرورم خود را به مادرت برسان که از بالای پشت بام افتاده است و در حال مرگ است، جعفر [صفحه ۳۷] هنگامی که مشاهده کرد که مرد غذا را تا دهان خود آورد؛ ولی نخورد، گفت: به خدا قسم دیگر در کارهای امام هادی (علیه‌السلام) شک نخواهم کرد و خود را از دینی که داشتم رها کردم و به دین امام هادی (علیه‌السلام) ملحق شدم. قطب راوندی از ابن منصور روایت کرده است که می‌گفت: در روستای ربیعہ کاتبی بود. این کاتب نصرانی از اهل کفر تواتا (نام روستایی در فلسطین) بوده نام او یوسف بن یعقوب بود و بین او و

پدرم صداقت و دوستی بود. وقتی که پیش پدرم آمد، پدرم از او پرسید: چرا این موقع آمده‌ای؟ گفت متوکل مرا می‌خواهد ببیند و نمی‌دانم برای چه؟ کاتب به پدر من گفت: من سلامتی خود را از خدا به قیمت صد اشرفی خریدم و آن پول را با خود برداشته‌ام که به امام هادی بدهم. پدرم به او گفت: در این کار موفق شوی. سپس آن نصرانی از خانه‌ی ما بیرون و به سوی متوکل رفت و بعد از چند روز به سوی ما برگشت. هنگامی که او وارد خانه‌ی ما شد خیلی خوشحال و شاد بود، پدرم از او پرسید: چه شده است که این طور خوشحال شده‌ای؟ [صفحه ۳۸] گفت: به سر من رأی رفتم و من هرگز به سر من رأی نرفته بودم. هنگامی که به آنجا رسیدم با خود گفتم: بهتر است که زودتر این صد اشرفی را به امام هادی (علیه‌السلام) برسانم قبل از اینکه پیش متوکل بروم و قبل از آن که کسی مرا بشناسد و دلیل آمدن مرا به اینجا بفهمد. در سر من رأی در حال گشتن، دنبال خانه‌ی امام بودم که فهمیدم متوکل نمی‌گذارد امام از خانه خارج شود و او در خانه‌ی خود زندانی شده است و حق بیرون آمدن را هم ندارد و کسی هم نمی‌تواند به او سر بزند. پس با خودم گفتم: چه کار کنم من یک مرد نصرانی هستم اگر در مورد خانه‌ی امام هادی (علیه‌السلام) سؤال کنم در امان نیستم چون احتمال دارد خبر آمدن من به متوکل برسد و این باعث می‌شود که من از آن چیزی که می‌ترسیدم به سرم بیاید. مدتی در گوشه‌ای نشستم و به این کارها فکر کردم به این که چه طور خانه‌ی امام هادی (علیه‌السلام) را پیدا کنم بدون اینکه از کسی بپرسم. یک دفعه در دلم افتاد که سوار خر خودم شوم و مقداری در شهر بگردم و بعد بگذارم خرم به هر طرفی که رفت، برود و به میل خود خانه‌ی امام هادی (علیه‌السلام) را پیدا کند. سپس پول‌هایم را در داخل کاغذی [صفحه ۳۹] گذاشتم و درون کیسه‌ی خود گذاشتم و سوار بر خرم شدم و آن حیوان به میل خود حرکت کرد و رفت و از سر کوچه و بازار گذشت تا به کوچه‌ای رسید. جلوی یک خانه ایستاد. من تلاش کردم که خر را از آنجا حرکت دهم؛ ولی اصلاً از جای خود دیگر حرکت نکرد، به غلام خودم گفتم که برو و از اهل این خانه بپرس که این خانه، مال کیست. غلام رفت و چند دقیقه‌ی بعد آمد و گفت: می‌گویند اینجا خانه‌ی حضرت هادی (علیه‌السلام) است، گفتم: ... اکبر. به خود گفتم: این دلیل برایم کافی است. ناگهان یک خادم سیاهی از خانه خارج شد و به من گفت: تویی یوسف پسر یعقوب؟ به من گفت: از خر خود پایین بیا. من پیاده شدم و به من گفت: بنشین اینجا و منتظر باش. این هم دلیل دیگری برای اینکه این خادم، اسم مرا می‌دانست؛ چون در این شهر کسی مرا نمی‌شناخت و من هرگز داخل این شهر نشده بودم. بعد از چند دقیقه‌ای خادم از خانه بیرون آمد و به من گفت: صد اشرفی که در کاغذ کرده‌ای و در کیسه گذاشته‌ای بیار اینجا. من پول را به غلام دادم و پیش خودم گفتم: این هم سه. خادم دوباره برگشت و به من گفت: وارد خانه شو. من [صفحه ۴۰] داخل خانه رفتم و به محضر مبارک حضرت رسیدم. هنگامی که داخل شدم امام هادی (علیه‌السلام) تنها در خانه نشسته بود. به من فرمود: «ای یوسف؟ آیا وقت هدایت تو نرسیده است؟» گفتم: ای مولای من! رسیده است و من به اندازه‌ی کافی امروز دلیل و برهان دیدم؛ ولی فقط در حد کفایت. حضرت فرمود: «وای بر تو ای یوسف! تو اسلام نخواهی آورد، اما پسر تو مسلمان می‌شود و او از شیعه‌ی ماست. ای یوسف! همانا گروهی فکر می‌کنند که دوستی ما و ولایت ما بر آنها ضرر و زیان دارد و نفعی برای امثال تو ندارد؛ ولی به خدا قسم که برای امثال تو فایده دارد. ای یوسف! بلند شو و برو به سوی آنچه برای آن تا اینجا آمده‌ای.» یوسف گفت: رفتم به سوی متوکل و به آنچه می‌خواستم، رسیدم و بعد برگشتم. راوی گفت: من بعد از اینکه یوسف از دنیا رفت پسرش را دیدم. به خدا قسم که او ملمان و شیعه‌ی خوبی شده بود و به من خبر داد که پدرش در حالی که به دین نصرانیت بود از دنیا رفت و اسلام نیاورد؛ ولی من دین شیعه را قبول دارم، مولای خود، امام هادی (علیه‌السلام) را دوست دارم و به آن اعتقاد دارم. [صفحه ۴۱]

احادیث و روایاتی از حضرت امام هادی

۱- امام هادی (علیه‌السلام) می‌فرماید: «بیهودگی، خوش، منشی بی خردان و صفت نادانان است.» ۲- امام هادی (علیه‌السلام) در

مورد لذت خواب و پاکیزگی غذا می‌فرماید: «بیداری، خواب را لذیذ می‌کند و پاکیزگی طعام گرسنگی زیاد می‌کند.» ۳- امام هادی (علیه‌السلام) در مورد ایمان و اسلام می‌فرماید: «ایمان آن است که دل‌ها پذیرای آن باشد و اعمال، آن را نشان دهد و تصدیق کند و اسلام آن است که بر زبان جاری گردد و ازدواج را حلال گرداند.» ۴- امام هادی (علیه‌السلام) در مورد دنیا می‌فرماید: «دنیا بازاری [صفحه ۴۲] است که گروهی در آن سود می‌کنند و گروهی دیگر ضرر می‌کنند.» ۵- امام هادی (علیه‌السلام) در مورد انسان‌های خودپسند می‌فرماید: «کسی که خودپسند باشد ناراضیان او بسیار خواهند بود.» [۸]. ۶- امام هادی (علیه‌السلام) از حضرت محمد (صلی الله علیه و آله) روایت کرده است که حضرت فرمودند: ایمان چیزی است که در دل جایگزین شده است و اعمال، گفتار و کردار آن را تصدیق می‌کند.» [۹]. [صفحه ۴۳]

شعر در مدح امام هادی

ای روی تو خورشید هدایت، هادی گلوآزهی دختر ولایت، هادی هستی تو دهم امام و ما را باشد از لطف تو امید عنایت، هادی لطف امام هادی و نور ولایتش ما را اسیر کرد، به دام محبتش بر لطف بیکران‌هی او بسته‌ایم دل امشب که جلوه گر خورشید طلعتش منت خدای را که به ما کرده مرحمت توفیق برگزاری جشن ولادتش تبریک باد بانوی کبرا سمانه را [صفحه ۴۴] کین غنچه، بر دمیده ز گلزار عصمتش ماه تمام و نیمه‌ی ذی الحججه مطلعش خیر کثیر و کوثر قرآن بشارتش این است آن امام که تقدیر ایزدی بعد از جواد داده مقام امامتش این است آن امام که ذرات کائنات اقرار کرده‌اند به وجود و کرامتش این است آن امام که در برکه السباع شیران شوند رام و گذارند حرمتش این است آن امام که از نقش پرده هم ایجاد شیر زنده کند حکم قدرتش این است آن امام که دشمن به چند بار رخسار عجز سوده به درگاه عزتش سر تا به پای عاطفه و مرحمت ولی دشمن به لرزه آمده از برق هیبتش آن سومین ابوالحسن از خاندان وحی [صفحه ۴۵] چون سه علی دیگر باشد عبادتش افزون ز ریگ‌های بیابان عطای او بیش از ستاره‌های درخشان، فضیلتش ماییم و دست و دامن آن حجت خدا چون ناامید کس نشود از عنایتش نشسته‌ایم جمع به ذیل لوای او افکنده‌ایم دست به دامان رحمتش [۱۰]. [صفحه ۴۶]

شهادت امام هادی

بعد از سپاس نعمت خلاق لاینام مدحت سرای آل رسولم، به صبح و شام آنان که کارگاه وجود، از وجودشان هم افتتاح یافته هم یابد اختتام آنان که از ولایتشان بر تمام خلق منت نهاده خالق و نعمت شده تمام جز با ولایتشان، نگنجد روان به تن جز در ثنایشان، نجنبد زبان به کام اینک پی صفای دل و زینت کتاب بنگارم این چکامه، به نام دهم امام [صفحه ۴۷] ابن الرضای دوم و سوم ابوالحسن چارم علی ز عترت پیغمبر کلام نور دل جواد و جگر گوشه‌ی رضا (علیه‌السلام) شایسته عبد خالق و مولای خاص و عام [صفحه ۴۸]

فرزندان حضرت هادی

فرزندان حضرت هادی (علیه‌السلام) پنج تن می‌باشند؛ حسن عسکری (علیه‌السلام)، حسین، محمد، جعفر و علی، و حال حضرت امام حسن (علیه‌السلام) بعد از این نام، هادی ذکر شده است. در روایات آمده است که حضرت امام حسن عسکری (علیه‌السلام) و برادرش حسین بن علی بن «بسطین» تعبیر می‌کرده‌اند و این دو برادر را به جدشان، امام حسن و امام حسین (علیه‌السلام) تشبیه می‌کردند. در روایات آمده است که صدای حضرت حجه بن الحسن (علیه‌السلام) به صدای امام حسین (علیه‌السلام) شبیه است و در شجره‌ی اولیا آمده است که فرزند [صفحه ۴۹] حضرت امام علی النقی (علیه‌السلام) از عبادت کنندگان و تقوایندگان بر او به

امامت برادر خود اعتراف کرد و امامت برادر خود را قبول داشت. معروف است که قبر حسین در نزدیکی قبر برادرش در سامره در همان قبه سامیه است و اما سید محمد مکنی به زیبایی و قدرت معروف بود. او فرزند امام هادی (علیه‌السلام) بود و قابلیت امامت را هم داشت و شیعه گمان می‌کردند که او بعد از پدر بزرگوارش امام خواهد شد؛ اما قبل از پدرش از دنیا رفت. بعد از وفات او، حضرت هادی (علیه‌السلام) به حسن عسکری (علیه‌السلام) فرمود: «ای پسر من! خدا را شکر فراوان بکن؛ چون خداوند در حق تو امری را فرموده است یعنی ظهور امر امامت را.» شیخ طوسی از شاهویه بن عبدا... جلابی روایت کرده است: از حضرت امام علی النقی (علیه‌السلام) در حق ابوجعفر پسرش روایاتی بود که بر امامت او دلالت داشت. هنگامی که ابوجعفر از دنیا رفت از فوت او نگران شدم و نگران و هراسان نامه‌ای به آن حضرت نوشتم و از آن حضرت خواهش کردم که [صفحه ۵۰] برای آسان‌تر شدن کارهای من درباره‌ی غلامانم دعا کند. بعد از چند روز جواب نامه‌ی من از طرف آن حضرت آمد و در آن نامه برای من دعایی نوشته بود. که «رد خواهد شد ترس تو از غلامان خود» و در آخر نامه نوشته بود که تو می‌خواستی قبلاً از جانشین من ابوجعفر سؤال کنی؛ ولی نگرانی پیدا کردی، از این کارت پشیمان باش. [۱۱]. امام شما بعد از من ابو محمد پسر من است و آنچه نیاز شماست نزد اوست؛ پس خداوند مقدم می‌دارد آنچه خود بخواهد. شیخ طوسی در کتاب «نجم الثاقب» فرموده: مزار سید محمد مذکور در هشت فرسنگی سامره نزدیک روستای بلد است حتی اهل سنت (سنی‌ها) و اعراب از او می‌ترسند و به او احترام می‌گذارند و هرگز قسم دروغ به او نمی‌خورند و همیشه از اطراف برای او نذر و نیاز می‌کنند و بر سر مزارش می‌روند. سید ضامن در کتاب خود فرموده که از اولاد سید محمد [صفحه ۵۱] است: شمس‌الدین محمد بن علی بن محمد بن حسین بن محمد بن علی بن محمد بن الامام الهادی (علیه‌السلام) که به میر سلطان البخاری مشهور است. چون ولادتش در بخارا بوده، اولاد او را «بخاریون می‌گویند این شمس‌الدین، سیدی صالح و زاهد بوده و همیشه با علمای بزرگ صحبت می‌کرد و از فضایل و خوبی‌هایشان یاد می‌گرفت. از بخارا به بلاد روم کوچ کرد و همان‌جا زندگی کرد و در شهری به نام «بروساء» از دنیا رفت. وی در سال ۸۳۲ یا ۸۳۳ از دنیا رفت و قبرش در همان شهر «بروساء» است و مردم برای زیارتش می‌روند و نذر و نیاز می‌کنند و بر سر مزارش می‌روند. سید حسن براقی گفته است که بعد از امامزاده سید محمد از شمس‌الدین است و از او فرزندان است که به دنیا آمده‌اند. یکی از اولاد او علماء الدین ابراهیم و پسرش، علی و پسرش، یوسف و پسرش، حمزه و پسرش، سید محمد بکاح و... داستان امام جعفر مثل قضیه‌ی فرزند حضرت نوح (علیه‌السلام) بود و به دروغگو معروف بود و مردم را گمراه می‌کرد و به غیر از [صفحه ۵۲] خدا دعوت می‌کرد. یکی از فرزندان جعفر، ابوالرضا می‌باشد که در روزهای خلافت مقتدر، در سال سیصد از دمشق خارج شد؛ ولی او را در راه کشتند و سرش را به بغداد آوردند و در شهری به نام جسر به دار کشیدند. یکی دیگر از فرزندان او عیسی بن جعفر معروف به ابن الرضا که عالمی فاضل و کامل بود. شیخ اجل، ابو محمد هارون بن موسی در سال ۳۲۵ اجازه پیدا کردند تا حدیث روایت کنند و از تاریخ قم نقل شده است که جعفر بن امام علی النقی (علیه‌السلام) دختری داشت که با محمد بن موسی ازدواج کرد و با شوهر خود به قم آمدند و بعد از وفات شوهرش وفات یافت و مزارشان در مشهد می‌باشد. در کنار قبر شوهرش در بقعه‌ای مشهور به چهل دختران است که همان چهل دختران معروف است. بعد از آنکه بریبه، دختر جعفر بن امام علی النقی (علیه‌السلام) از دنیا رفت، برادران او ابراهیم و یحیی، پسران جعفر به قم آمدند برای اینکه ارث خواهر خود را بگیرند. بعد از اینکه ارثیه را گرفتند ابراهیم از قم رفت؛ ولی یحیی در قم ماند و اقامت کرد و حمزه بن موسی بن جعفر (علیه‌السلام) [صفحه ۵۳] در میدان زکریا بن آدم نزدیک مشهد ساکن شد و در قم شهر بانویه دختر امین‌الدین ابوقاسم بن مرزبان را به نکاح و عقد خود درآورد و بعد از گذشت سال‌ها از ازدواج آنها، فرزندان زیادی از آنها به وجود آمد که به «صوفیه» معروف بودند. [۱۲]. [صفحه ۵۴]

در میان اصحاب و یاران امام هادی (علیه‌السلام) به چهره‌هایی بر می‌خورد می‌کنیم که مردانی بزرگ و عالم بودند. جناب علی بن جعفر مینا، و متوکل او را به زندان انداخت و می‌خواست او را بکشد. یکی دیگر از یاران معروف امام هادی (علیه‌السلام) ابن السکیت بود که متوکل او را به جرم محبت حضرت علی (علیه‌السلام) به شهادت رسانید. علت شهادت ابن السکیت این بود که متوکل دو فرزندش را نزد او گذاشت تا تحصیل علم کنند. متوکل از طریق فرزندان خود کم کم، متوجه شد که جناب ابن اسکیت از هواخواهان حضرت علی (علیه‌السلام) و آل علی (علیه‌السلام) است. [صفحه ۵۵] متوکل که از دشمنان سرسخت آل علی (علیه‌السلام) بود روزی ابن السکیت را به حضور خود خواست و از او پرسید: آیا فرزندان من شرف بیشتری دارند و برترند یا حسن و حسین؛ یعنی فرزندان علی (علیه‌السلام)؟ ابن السکیت که از شیعیان و دوستان با وفای خاندان علوی بود، بدون ترس و ملاحظه جواب داد: فرزندان تو نسبت به امام حسن (علیه‌السلام) و امام حسین (علیه‌السلام) که دو نوگل باغ بهشت و دو سید جنت ابدی الهی هستند قابل مقایسه و نسبت دادن نیستند. فرزندان تو کجا و آن دو نور چشم دیده‌ی مصطفی (علیه‌السلام) کجا؟ آنها را با غلام حضرت علی (علیه‌السلام) قنبر هم نمی‌توان مقایسه کرد. متوکل از این پاسخ سخت ناراحت شد. در همان لحظه دستور داد: زبان ابن السکیت را از پشت سر در آورند و بدین صورت آن عالم با عمل و یا راستین امام دهم به شهادت رسانید. مرحوم محدث قمی در «منتهی الآمال» بیان نموده‌اند: نسبت حضرت عبدالعظیم حسنی به وسیله‌ی چهار واسطه به [صفحه ۵۶] حضرت امام حسن مجتبی (علیه‌السلام) ختم می‌شود. جناب عبدالعظیم حسنی از بزرگان، محدثان، علما و زاهدان روزگار خود بوده است و از یاران امام جواد و امام هادی (علیه‌السلام) بود. حضرت عبدالعظیم، اعتقاد زیادی به اصل امامت داشت. چنین گفته می‌شود که دوری حضرت عبدالعظیم از حاکم زمان خود به علت زاهد بودن و حدیث گفتن وی نبوده؛ بلکه به علت فرهنگ سیاسی او بوده است. حضرت عبدالعظیم حسنی نیز مانند دیگر مجاهدان حق و عدالت برای نشر فرهنگ سیاسی صحیح و درست کردن اصول و قواعد رهبری در اجتماع اسلام می‌کوشیده است؛ چون از طرف امام هادی (علیه‌السلام) مأمور این امر شده بود. چند تن از اصحاب امام هادی (علیه‌السلام) را نیز برای شما نام می‌بریم و در مورد ایشان توضیحی می‌دهیم: ۱- حسین بن سعید بن حماد بن سعید بن مهران خادم علی بن الحسین (علیه‌السلام) یکی از راویان و روایت کنندگان حضرت امام رضا، حضرت جواد و حضرت هادی (علیه‌السلام) است. وی [صفحه ۵۷] اهل کوفه است و با برادرش، حسن به اهواز رفتند و بعد از آن به قم آمدند و حسن بن ابان (قدس سره) در قم از دنیا رفت. وی سی کتاب تألیف کرده بود که برادرش حسن، کتاب نوشته و در نوشتن این سی کتاب هم دست داشت و به برادرش کمک کرد. این سی کتاب که دو تایی با هم نوشتند در میان اصحاب و یاران معروف شده به طوری که کتاب‌های سایرین را با این سی کتاب مقایسه می‌کردند و در میان خود می‌گویند که فلانی کتاب‌هایش مثل کتب حسین بن سعید اهوازی سی جلد است و حسن بن سعید، کسی است که علی بن مهزیار و اسحاق بن ابراهیم را به خدمت حضرت امام رضا (علیه‌السلام) رسانید و بعد از آنان علی بن دیان را به خدمت امام رضا (علیه‌السلام) رسانید و باعث شد که این سه نفر هدایت شوند و به دین اسلام رو کنند. او احمد، پسر حسین ملقب به دندان مرمری را نیز به خدمت امام رضا رسانید و او نیز هدایت شد. احمد در قم وفات کرده است. ۲- خیران خادم، خدمتگزار امام (علیه‌السلام)، از اصحاب امام [صفحه ۵۸] هادی (علیه‌السلام) است. او از یاران حضرت امام رضا، امام جواد و هادی (علیه‌السلام) بوده و نگهدارنده‌ی راز ایشان بوده است. وی همان کسی است که در سفری که به خانه‌ی خدا می‌رفت در مدینه به نزد حضرت جواد (علیه‌السلام) رفت؛ درحالی که آن حضرت بالای دکه نشسته بودند. طوری متوجه‌ی هیبت امام جواد (علیه‌السلام) شده بود که دیگر نمی‌دانست از کجا بالا رود و به نزد امام جواد (علیه‌السلام) برسد، امام فرمود: «از پله بالا بیا.» بالا رفت، سلام کرد، دست آن حضرت را بوسید، بر صورت خود مالید، نشست و بعد از مدتی دست آن حضرت را رها کرد و عرض کرد: ای مولای من! دیان بن شیب خدمت مبارک شما سلام رسانید و التماس کرد که برای او و فرزندش دعا کنید. حضرت جواد (علیه‌السلام) نیز برای او دعا کرد؛ ولی برای فرزندش دعایی نکرد. ۳- ابوهاشم الجعفری داوود بن القاسم بن

اسحاق بن عبدا... بن جعفر بن ابیطالب (رضی الله عنه)، وی قدر و منزلت زیادی در نزد ائمه (علیهم السلام) داشت؛ ولی از حضرت امام رضا (علیه السلام) تا [صفحه ۵۹] حضرت صاحب الامر امام زمان (علیهم السلام) را درک کرده بود و از همگی ایشان روایت کرد. و سید بن طاووس او را از وکلای قسمت مقدسه شمرده که همان امامان می‌باشند. وی در مورد ائمه خبرها شعرها و مسایل خوبی نوشته است. [صفحه ۶۰]

شهادت امام علی النقی

شهادت امام هادی (علیه السلام) در سال ۲۵۴ در سوم ماه رجب اتفاق افتاد؛ ولی در روز شهادت این امام بزرگوار اختلاف نظر وجود دارد. امام هادی (علیه السلام) در سامرا در همان خانه‌ی خود دفن است. قاتل آن حضرت متوکل می‌باشد. به نظر می‌رسد که متوکل یکی از بدذات‌ترین و خبیث‌ترین خلفای بنی عباس بوده و پدرش معتصم، قاتل امام جواد (علیه السلام) و عمویش، مأمون قاتل حضرت رضا (علیه السلام) و جدش، هارون قاتل حضرت امام موسی بن جعفر (علیه السلام) بود. قوی‌ترین دلیل بر بدذاتی و رذالت متوکل به سبب ظلم‌هایی بود که به بارگاه مقدس حضرت سیدالشهدا (علیه السلام) و [صفحه ۶۱] به زائران آن امام نمود. در تاریخ نوشته شده است که در سال ۲۳۶ متوکل دستور داد که مرقد مطهر حضرت سیدالشهداء را با منازل و خانه‌های اطراف ایشان خراب کنند و آب بر آن‌ها ببندند و زمین آنجا را شخم بزنند و مردم را از رفتن به زیارت آن بزرگوار منع کنند. آن وقت یکی از یاران متوکل در شهرهای اطراف با صدای بلند اعلام نمود بعد از سه روز هر کس را در زیارتگاه حضرت سیدالشهدا ببینیم او را زندانی خواهیم کرد و او را شکنجه می‌کنیم. آن وقت بود که همه‌ی مردم از بارگاه سیدالشهداء فرار کردند و زیارت آن حضرت (علیه السلام) را ترک کردند؛ ولی تعداد کمی از شیعیان، زندان و شکنجه‌ی یاران متوکل را به جان می‌خریدند و به زیارت آن حضرت می‌رفتند. بعد از مدتی متوکل دستور داد که هر کس که به زیارت حضرت سیدالشهدا برود، دست راستش را قطع کنند. باز هم تعدادی از شیعیان و دوستان راضی می‌شدند که به زیارت بروند و دست خود را از دست بدهند. از بلطون حاجب روایت شده است: پنجاه غلام از حبشه [صفحه ۶۲] برای موکل آوردند. متوکل دستور داد که به آنها نیکی کنند بعد از یک سال، حاجب گفت: من در مقابل متوکل ایستاده بودم. حضرت هادی (علیه السلام) وارد شد و در مجلس نشست. متوکل دستور داد آن پنجاه غلام حبشی را آماده کردند، هنگامی که چشمشان به حضرت هادی (علیه السلام) افتاد همه به سجده افتادند، متوکل فوراً از جای خود حرکت کرد و در پشت پرده مخفی شد. حضرت هادی (علیه السلام) حرکت کردند و از آن محل تشریف بردند، متوکل گفت: وای بر تو ای بلطون! این غلام‌ها چه کردند؟ گفتم: به خدا قسم من نمی‌دانم از خود آنها سؤال کنید، از غلامان سؤال کردند، گفتند: این همان کسی است که سالی یک مرتبه پیش ما می‌آید تا علوم و درس دینی را به ما آموزش دهد، ده روز در میان ما می‌ماند و او جانشین حضرت محمد (صلی الله علیه و آله) است. آن وقت متوکل دستور داد تمام آنها را سر بریدند، بلطون گفت: وقتی شب شد خدمت حضرت هادی (علیه السلام) رسیدم، فرمود: «امروز متوکل با آنها چه کرد؟» بلطون گفت: همه‌ی آنها را [صفحه ۶۳] به قتل رسانید. حضرت هادی (علیه السلام) فرمود: «دوست داری آنها را ببینی؟» عرض کردم: بلی. فرمود: «پشت پرده برو.» وقتی داخل شدم، دیدم تمامی آنها نشسته‌اند و مقابل صورتشان میوه است که از آنها می‌خورند. [۱۳].

پاورقی

[۱] منتهی الآمال.

[۲] زندگانی چهارده معصوم.

[۳] منتهی الآمال.

[۴] زندگانی چهارده معصوم.

[۵] منتهی الآمال.

[۶] اصول کافی، ج ۱، ص ۳۲۰.

[۷] منتهی الآمال.

[۸] منتهی الآمال.

[۹] زندگانی چهارده معصوم.

[۱۰] جلوه‌های رسالت، ص ۱۹۰.

[۱۱] منتهی الآمال.

[۱۲] منتهی الآمال.

[۱۳] آشنایی با چهارده معصوم.

درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

بسم الله الرحمن الرحيم

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِن كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱)

با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند

بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹

بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهل بیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.

مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

اهداف: دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز:

[سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی گمان، خدای متعال می فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».

مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».



مرکز تحقیقات و ترجمه

اصفهان

گامگاه

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

